

تجدید کتب و کتب سال ۱۳۰۰

روزنامه

پنجشنبه

شرح قصیده عوثنیه

تصنیف شریف علامه زمان و فہامہ دوران عارف کامل
عالم عامل مولوی محمد فاضل صاحب قدس العالی
مستوطن کلانور کہ جناب مخدوم درشت امام تصنیف فرمودند
و کمال محنت بسانحات و پذیر و اسرار بی نظیر و بین روح نمودند

بار اول

بصحت و اہتمام تمام و کوشش والا کلام

صاحب مستقیم ضلع طبع شد
مطبع درج و درج

حق طبع محفوظ و جبرری شد

فایده

حضرت شاه حبیب الدین که حال کلمات مبارک

ماثر الکریم و غیره ظاهر است در مشافقت اولیا فرمود

سوال از کلام الهامی قدحی لطیف شایسته کمال و کمال است

مرا و اولیا همه شمرند و اولیا هم عجب جواب مشورین است

که مرا و اولیا همه شمرند اما شیخ احمد رضا صاحب

نقشبندی گفته که این حکم مخصوص با اولیا آن وقت است

اولیا و تقدیم و تا آخر این حکم خارج اندر خیالیه از کلام خدا

شیخ خواهر معلوم میشود که قدر او در وقت او بر گردان

اولیا خواهد بود و بخیر این از کلام غیبی که در لغت او بود

و این فیض بزرگوار که غوث اعظم از حضرت حق سبحانه

به تکریم این کلام مامور گشته و تکلم نمود از آن وقت هر که در آن

ولایت است مندرج است تحت این کلام خیالیه عموم

و کیفیت آن کلام مبادی است و از آن هنگامی که امر الهی

لفظ کلامی در گشته و شیخ طوسی نسخ آن بظهور نه پیوسته

الحمد لله الذي جعل

العلم نوراً يضيء

القلوب ويهدي

السيرات

والعلم هو نور

الدين

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اَحْمَدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ عَلَى

رَسُولِهِ سَيِّدِنَا وَمَوْلَانَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاصْحَابِهِ

وَأَوْلِيَاءِ أُمَّتِهِ أَجْمَعِينَ

اما بعد و از نصح باو که این روزی چندست متعلق قصیده
حمیده خمریه که بر دل دربان عارف کامل حضرت شیخ فاضل
کمالی وری و است بر کاس تم القاشده و نامش رموز جبریه است
که خیر از سال مالیه میدهد جناب حق سبحانه به برکت قدم پاک
سلطان الاقطاب امام الافراد شاهنشاه محی الدین عبدالقادر

استی صغیری حبیبانی رضی الله عنه وارضاه عنا آن فضل سلام
واین محقر جامع آن الهام را و زمره خدام کرام آن سبب نام
مختور سازد این

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدا کردم بنام لایزال ذات او ستیم و صف کمال
آنرا و در این جهان آنجمن است هم خشنده و هم مهربان

بسم الله الرحمن الرحیم

سقا فی الحب کاساۃ الیصال

فقلت یخبرنی بحیثی تعسال

و ادساقی از می حب خدا کاسا می صل بی در پی مرا
بس گفتیم کاسی شربا بی صفا بی جایانه بسوی من و را

بدانکه در سقا فی الحب مرزاست اولاد صیغه ماضی که بر تحقیق
دلالت میکند مرزست بانکه باوده نوشتی آنجناب اولی الی دل
بود و از وجود حسی بالاتر بود و چنانچه بجای دیگر فرموده اند که انکنت

قَبْلَ الْقَبْلِ قَلْبًا مُبْتَلًا و دیگر در بعضی افراد یا در تکمیل رزق و ریت
 انتخاب است که در مطلق شریف است اما افراد و انفرادی و لا شریک بی
 دیگر در نسبت ساقی بجانب حب که مراد از عشق حقیقی است
 رزق است بآنکه غوث ربانی را عشق خود طالب است نه چنانکه دیگر
 خود طالب عشق باشند و اگر مراد از حب مصدر یعنی برانگیختن
 است پس مقصود ذات نبی صلی الله علیه و سلم است که محبوب
 حقیقی بهانست و گمان همه طفیلی اندیشی آن بود که نشانید
 مرا محبوب حقانی و ساقی ربانی صلی الله علیه و سلم کاسهای
 و رسول را در نیوقت رزق بود که مربی حقیقی من بهمان ذات
 است که مرا پروردگار تواند که مراد ذات الله بود و در هر دو جا
 اطلاق ساقی و محبوب از روی معنی و لغوی بعید نیست و درین
 هر دو تقدیر سرمانی که درین کلام است زبان خواننده از بیان آن
 عاجز است و در جمع آوردن کاسات بآنکه برای وصول غایت
 من سلوکها بسیار است مثلاً مریدی را یک سلوک نشود و میرد
 دیگر را سلوکی دیگر و علی بن ارفقس و اظهر آنست که مراد کاسات

وصال تمام سلوکهای اولیا الله باشد یعنی نوشانیه مرا با مسایط
 یا آموخت مرا به سلوکهای و رسول ذوالجلال پس هر که بخوابد از من
 آموزد و شمع به روی ازید بهضیای من افروزد و چنانچه بیات قریب
 فاطن و باین مضمون واثق است و در لفظ قلت اشارت است
 بآنکه رتبه صحو و بهوشیاری آن جناب را در هر درجه حاصل بود و چنانکه
 از نوشیدن شراب سکر دیگر و بهوشیاری خلل نبرد و در
 پاست اضافت خمری و نخوی زمهرست که شراب محکوم است و
 نیز زمهرست بآنکه شراب عشق نیز از جمله مریان و طالبان این
 درگاه است و آمد و رفت او را در اینگاه است هر جا که میخواهم
 میفرسم و نیز زمهرست که شراب هم نزد اوصورت و سبیل نموده می آید
 چنانکه همه چیز از آفتاب و ماه و سال و دین و شریعت و طاعت
 و غیر ذلک نزد آن جناب معطی القاب صورت و سبیل گرفته
 من آمدند این را از احوال و خوارق انحضرت باید در بافت و
 در بین فرمان عالی زمهرست بسوے است برای سلوک و انست
 سلوک زیرا که اول طریق سلوک جذبه عشقی است هرگاه

بندید آید روز بروز گشود بیدار گردد و ذکر و اعمال
 آنکه به جذبات من موجب حال هست و در هر سلوکی در بند و
 کمال است و در تعالی رفعت با آنکه همانرا دوست داشتن آفرین
 خواند دی ست گویا در این لفظ تسلی و دلدادگی عشق مینمایند

سَعَتْ وَمَشَتْ لَيْلِي كَيْفِي كَيْفِي

فِي مَسْكَنِي بِأَيِّ الْمَوَالِ

از درون خم شراب با صفا جلوه گزید در میان کاسها
 سرخ شد مزان با ده مست و نیم مستی من کرد و یاران اثر

به آنکه در بستی که شمع است از ناله آوازی سماعی خود می آید
 از نیاب مطلوب با رفعت که شراب عشق را به دور یان محبوب
 و حسب گنجایش نبود این شراب تو بمانید ان محض برای نفع
 بخشی بزم نشینان طایبان است تا در آن به شرافت نشانیان
 گشته جلوه جمال خدا داد به بزم افروزان استفاوه سبزه
 چنانچه تبلیغ مرثی علیه الصلوات و السلام را بر این ارشاد

خلایق بود و درین منزل هزار ترقیات است زیرا که بدایت
کسی از عبادت تخلص از منزل بود و اگر شراب خور بود و عبادت
بر خاک بود و مشی که معنی روان شدن است و نیست آنکه
طالبان بارگاد را نسی و حاجبی نبود بهین که سعی کردند
روان شدند اگر چه مرده بودند و زنده جاوید گشتند و آنکه
اگر این سعی و مشی شراب بجا نماند بجا نماند است و پیشانی
را یعنی نوشانیدن شراب یا این شیر بود که هرگاه حب نوشانید
و من از دست او شراب خود را گرفته باین طریق گرفته که خود
آمد شراب من او را دل و ادم و باقی خورده را بباران ادم
درین وقت مناسب هر دو فرمان ظاهر است و اگر این سعی و مشی
عبارت از جلوه ارشاد بود یعنی هرگاه نوشانید مرا حب مساات
وصال که موجب کمال بود و مرتبه کمال در آمد و جلوه ارشاد
داد و در کمالها توجه ساقی حقیقی جوشن زد پس قصد کرد و
دل و ادم سستی و جذب را جلوه و ادم و قسمت نمود و آن
شراب را میان طالبان و باوه نوشان پس هر یکی بقدر

استعداد خود از جنود جمال و شراب لال من یافت و بر هر فرد
وسعت حوصله یافت این معنی ظهرست و در لفظ فی کنوس که
رمنست به تبار بودن شراب شارت است با نکه در طریق ما
شرابی را که از اینخواهیم که آمد بعد عاریست کم و قنوج بسیار شراب
سافی در کاسها و یخته و نرم آراسته آن طالبان بیایند و امی
خشنکیان تیار گامی بجایند و نیزنی و رنی کنوس که دلالت دارد
بر احاطه و غرور رمنست که شراب فی عشق ما هر چند آتش جگر تاب
است اما از ضبط شرع و ورع بیرون نیست و تواند که مراد از
کنوس سنیای پیران بود یعنی تربیت من از سر و در جهان باقی
عرفان است با این طریق که همه پیران حامل نسبت باطن یکینوا
و اسرار الهی را در کاسها و قلوب صافیه نموده آن فیض محمدی
صلی الله علیه و سلم را بمن رسانیدند و مانند و وحیت داران
امانت را بما سپردند و در کلمه فارمنست با نکه قصد و دل دادن
یا بیشی شراب بی ترافی بود یعنی بهین که شراب را آورد و او را
بعد عایش که قسمت بمن الاجاب رسانیدیم و تواند که معنی خیابان بود

که خود خوردیم پس اینان بیارانی ویم شراپیات باین معنی است
 اگر چه معنی اول افیه و تواند که بگوئی بگاد شراب عشق همین رو آورد
 اورا بستی خود جلوه افروز کرده است و قسمت و ادم این منشی دقت
 است و این هر نه تنی از بیانات بقیه نیز ظاهر شود و در سکرانی رنست بآنگه
 در وقت شراب بجهت بختی مکن داشتیم بر خیزدستی داشتیم اما در فواید
 ارشاد و قیقه نامری نگذاشتیم و بین الموالی رنست بآنگه برز و
 اشهاد و ادم بزم افروزی و ادم -

فَقُلْتُ لَسَاكِرُ الْأَقْطَابِ لَسَا
 بِحَالِي وَأَدْخَلُونِي أَسْتَمِرَّ بِحَالِي

پس بگویم سائر اقطاب را
 باین بیاید و و آید ای شوق
 این بیت شریف برای ترغیب اقطاب بر آوردن ایشان را و ترغیب
 کمال است و مراتب معلول الی بود یعنی بر تبه که رسیده اند این را کمال
 زیند و آید و همین پس بگویم بگر شراب بنوشید و سعی نمائید تا ترقی

ترقی بینید و بدانید که از مقام شما مقام دیگر بلندتر است ازینجا است
 که فرموده اند فرق مابینی زمین الاولیا و فرق الارض و السماء و درین
 دفع تر و بعضی قطاب بود یعنی تر و دما را دفع کنید و شراب بنوشید
 و درین رنرست بآنکه سالکان بعضی اوقات حال خود کمال نماید
 هر چند که بالای آن مراتب گیر بود بدانکه نکته عالی است در لوبو کمالی
 یعنی فرود آید شمس بحال من یعنی شمارا تا بآن نیست که خود محض
 توانید آمد اول خلعت پرتو حال بنوشید بعد از آن در بزم بیاوید و
 شراب حقائق بنوشید و در صفت جمع رنرست بآنکه یکجا شده است و نیز
 که فی الجماعه برکت یعنی یک کتابت آید که جماعت جماعت بیاوید و
 شراب آماده باشد که بجز در جوش است یک موجه ازین بحر بی پایان
 الهی هزار ساحل نشینان استفاوه را یک مرتبه مدح و بیهوش کرده باهوش خواب
 آورده و در حکم بدخول که از خود و او خلوفرموده اند رنرست که اقطاب
 تاب بنود که بی اجازت آنجا اقدس بزم شریف خود را پیدا آورده
 از می حاجبان آداب کی رو امیدارند که در بارگاه سلطان السلاطین
 و کارگاه سید الاساطین بحکم در آیند و رجال جمع رحل سنت بمنی مرد

یعنی شما مردان باید خوف کنید و بترسید و اگر معنی پیاده بود
معنی چنین شود که شما پیادگان بشکریاید پادشاه اگر پیاده را خفت
از فضل و در نبود بسیار اوقات پیادگان سوار فرماید در وقت زمستان
یا که شکر گزار باشید و با وجود این جلالت شان شما را خطا نباشد و بترس
خود آورده ایم و نیز مر جلی است بآنکه دیگر اقطاب و داندان جهان بشما
است بلکه از پیادگان شاه چه قدر راه است سبحان الله و بحمده -

وَهُمْ وَأَشْرِكُوا لَكُمْ جَنَّاتٍ
فَسَاقِي الْقَوْمِ بِالْوَأْفَى مَلَائِكَةٌ

یعنی بترس من می ترسید خویشتن را که من شما چون شکریه
ساقی بخانه فیض خدا را جامه مال مال بخشیده مرا
در هموار ترست بآنکه شراب نوشیدن بآب است خبر دارید باشد
و خود را در قصد خود ثابت دارید بسیار از خود روید و در انشربلوا و
عظمت زمزمست بآنکه بعد از هم و قصد تفاوت نکنید همین که قصد کرد
بنوشید یعنی جمع کنید و رانده و نوشید که یکی از اینها کارگر نباشید

شرب بی اراده درخت بی آب اراده بی ثمر بین بی تخم و چون مقصد
 بزرگ نکرده اند ولایت الطاق میتوان فهمید درخت این سخن باید اندیشید
 و در آنم که صیغه خطاب است و فرست که تمامه بلا و و قری و بودای
 و اقطاب بخامه این حضرت بوده اند چنانچه در فرمان آیند و کز دل
 علی حکم اتصال فرموده اند و در آنم خودی و فرست باینکه از الهی
 طریقت از هر طریق شکار حاضر بودند و آنجا تا بفرستاج مجبوری تحت
 سلطانی کامل بودند هر طرف حکم شاهی جاری بوده و باشد و در هر
 چار سو نیامات آن گلزار سرمدی قلیح و ساری غنچه بر ولی از انکه
 مفتوح و کلین بر جانی از ان باد صبا فتوح و نواز ساقی القوم
 ذات البقی صلی الله علیه و سلم است چنانچه شریتم فضلتی باین شریست
 یعنی قصد کنید و بنوشید و ندانید که شراب از خوردن پاکم شده است
 نه بلکه در جوش است ما خورده ایم و فضل و پس خورده بشما داده
 ایم ساقی در جوش و شراب جوش در جوش زیرا که شراب عشق الهی
 در زمان نبیاء سابقین قلمه بوده و در زمان حضور من و انبیاء
 و علیهم الصلوٰه و السلام و ریاضه درون هر ولی نهری از ان

و نه آنکه مراد از ساقی القوم شستن بود و نه آنکه مراد از ساقی شستن است
میشود و دانسته شد ای عالم بالهواب -

شکر کرم بختی و شکر کرم بختی

ولا تلتعز علی وایصال

من نوشیدم شراب کبریا پس شما خوردید ویدانی مانند او
لیک کی محصول گردد این رجال مرشاد این مظهر وایصال
بدانکه شربت کرم بختی باغی است در دست بدانکه شربت کرم بختی باغی است
را محقق است شاربایان خود ظاهر و ظاهریان از روی تیسین نیز فر
و در خطاب فرست با مضار همه با جبار و ارواح و در خطی بیاد او
در دست برقت در جبهه آفتاب غوث ربانی بر حبل بل قرب بکار
تبر کرم بختی باغی است در دست بدانکه شربت کرم بختی باغی است
اصلی است و دیگر آن بیاد او در فرمان بعد بکرمی در دست کرم بختی باغی است

مقام کرم بختی باغی است

مقام کرم بختی باغی است

ای مقیمان مستقام ارتقا
گرچه پس عالی بود جای ششما
جای من از جای تان بالاتر
حال من از حال تان اعلی است

بدانکه مقام و حال از اصطلاح صوفیاست و بعضی جایها فرق بنمایند
که از روی تحویل و گردش برگاه سالک بالارود تا آنکه در وزیر ذکمال
بجصول پیوند و این بحال گویند و از اعتبار آنکه در ان مقام رسیده که
بالای آن در حق وی گردش و تحویل نبود آنرا مقام گویند و
در بعضی اوقات مقام نوعی را که بالای آن تحویل و تفریق نوعی ممکن
بود نیز اطلاق مقام کنند درین فرمان شریف حال مقام یک
معنی بود و چنانچه بالا فرموده اند بحالی و ادخلوا انتم بحالی و آیند
میفرمایند لیکن فی الحقیقه مقام آنچنانجاست خاص سرور اینیاست
صلی الله علیه و سلم و علی بن ابیطالب محبوب حق خود غوث ربانی را نیاید
مطلق عطا نموده پس کسیست که برابر سی آنچنانجا بد آری اصحاب که ام
بر تبه صحبت نبوی شش اند -

اَنَا فِي حَضْرَةِ الْقَرِيبِ وَكَسْرِ

بَصْرَتِي وَحَسْبِي ذُو الْجَلَالِ

جان من در حضرت ترخیص است و مقام من بمن شرکت است
 سبکتر شریف این سال بحال است کافی کردگار و بجلال
 پیرانکه لفظ انما را دو استعمال است یکی از زبان عام از راه خودی
 و دیگر از زبان خاص از روی وحدت حقیقی پس در کلام اولیا و
 غیر جائز و ثانی عین هوأیابین ما آمد ظهور ذات او و ان انما را
 خوار می آید چار شود این انما باشد نشان وحده و ان انما باشد لائق
 سخا که این انما شد رونی پر و جهان و ان انما شد مدد طواف
 صدر زبان و در لفظی که دلالت دارد بر دخول و در آمد و احاطه
 خروف بطرف و مرست بآنکه من در بارگاه فیض فیض کارم و محاط
 فیض پروردگارم از حضور نور نبوی تافقی و رتبه بالا نموده ان
 باقی و در لفظ تتریک یعنی نزدیک ساختن است دیگر را مرست بآنکه
 بیان مرتبه تکمیل و ارشاد میفرماید یعنی رتبه ارشاد من از همه بالاتر است
 یگانه ام و لا شریک و رتبه ارشاد و درین اشارت باشد مراقبات
 که شما تا حال در وجه هدایت و وصول خود باشید که در رتبه فیض
 و بلند تر ایم و این بنیاست و بحال اقطاب از شرف فیض غوث ربانی

بمراتب خود میرسد همان بلندتعالی شان چه مرتبه عنایت فرموده است بجا بجا
 عز و افتخار از ایشان که اگر بجهتیت فرموده اند خدای تعالی پیدا کرده است
 و پیدا نخواهد کرد مثل شیخ عبد القادر سوادنی صاحب کرام و در نظر و حدیثی فرست
 بر تبتیگانی آنوقت ربانی و در فرمان بیفرنی و حبیبی مراست بآنکه مرتبه من
 و مقام من چنان ترقی دارد که در حضرت قریب الی بگانه ام و در مقامات سلطه
 مردانه ام زیرا که گردش و تصرف من خاص از ذات پروردگار است که
 بذریعہ حقیر نبوی مصطفوی صلی الله علیه و سلم روز بروز ترقی و ترقی
 میرساند و بموذنات اویس است مرا چنانکه استعداد من تقاضا میکند بخوبی
 خاص تازه میرساند ازینجا فرموده اند جناب غوث ربانی محبوب سبحانی لا اله الا الله
 لا اله الا الله لا اله الا الله و رسول الله و خود خدا چون تربیت کرده مرا
 بیک آغوش پاک مصطفی و کسی واقف از سر و راز ما است و از آنکه
 الله رب العالمین نور خداست و در دیگر در اختیار جلال است که هر که امری
 جلال بود و در وی اثر جلال پیدا شود باید که در آداب آنجا آوردن ذات
 مقدس او نهادنی نور زد و الا از یک نظرش بیخ و
 شناخ وجود بمرز و

إِنَّا الْبَارِئِينَ أَشْبَبَ كُلِّ تَسْلِيمٍ
وَمَنْ ذَاكَ الرَّجُلُ أَعْطَى مَثَالَهُ

مگر اندر شرع پیر مشربیم در شایخ بهجوباز است بهیم
کبست در میدان دین مصطفی آنکه او را گشت مثل من عطا
بدر آنکه در ذکر این لفظ شرکت یعنی باز اشبب فرست با آنکه در قضا
توحید و تنزیه بجانده قضا بل بند بر و از هم و بر دست عواطف شاه
ایم مثل خویش میازم و با آنکه آوارگان بادیه بخواهی نفس را شکار و نه
بقدر آنکه انوار شاه میرسانم و با آنکه هر شخی را که از جاده انداز خود بر
بیرون می اندازد آزار تا وی بینایم است دیگران کنج شک من بازیم
در نظر گاه سینه می پریم و اگر چه کس شایع بود لیکن بیازم کی
تواند یزدن ای یار رانده و در لفظ کل که افاده عموم میکند
اضافت کل بسوی مکره که زیاده بی عموم را تقاضا میکند و فرست
با آنکه آن ذات اقدس همه اولیا و شیوخ قدیم بالا دارند و عکس از
زیر قدمی آینه بچون نبود و فرست با آنکه همه او را پیوسته خود
محکوم گردانیده ام نتواند کسی که از قضا ما بیرون آید چه باطنی با ذات

شرف بر بری استاید و جهان بزم تو دوستی کجا بزرگتر بشود تو منی کجا
 و در اعظمی شاهی منست بماند درین جلوه مقتدین اولیا سوا منی صاحب منازرت
 جز اولیا کس نیست زیر قدم هستند و از انوار اقباس من و دانه من شیشه
 بر ریزد که هست اصالت را داده اند و باقی شیوخ مردان خوار و علیل را داده اند
 زیرا که این با خاص منی من فتح میشود دیگر آنرا از توجه کشاده اند

کسانی خالقه بطیر از عزم

و قجی بیجان کمال

از جنابش در بر من خلعت است

خلعتی که از اطراف عزت است

استغاثی کرده کار و جمال

بر نهاده بر سرم تاج کمال

در کسوت خلعت از عزم منست بعطای لباس محبوبیت مرا بخواب از بارگاه
 به این سالت بنیاده لباس عام که دیگر اولیا را هم حاصل شده بلکه لباس خاص
 لباس تخصیصی محض جمله اولیا سابقین و لاحقین با جبار و ارج که متواتر از بارگاه
 شریف مروی شد پس خلعت دوام دولت و تاج علوم و ارج آنحضرت رفیع
 منست و ابرار کردن این امر برای فیوض یقین بقایه در پست تابنده

کاین حقیقه اعظم از هر فائز و بابر تر است -

و ان شاء الله تعالی

و قد کلدنی یامحمد آانی مسکون

بنوان مراح و داد احوال شریف
طریق عزت داد آخر یافت سر

یدانکه در فرمان مبارک الهی رزمست بآنکه ذات غوث ربانی
در جهان در جانش کنی داده و پرده از پندار کشاد گویند آفتاب

حشاشی بر اینجانبان افتد و همواره در ره راه روشن ساخته و در وقت سر
بقدم رزمه نموده که در بیان بگویند پس تواند که عبارت از توحید حقیقی و

وحدت است بخود بخود و تواند که مراد از توحید حق تعالی باشد و تواند که
مراد از توحید حصول بود و در قلندری رزمست که خدمت ایشان

محمد کریم الله علیه و سلم حق سبحان زبان غوث ربانی برامی و اوست
و عالم این منصب عالی بر درش باریک بفضل خود محکم نهاده و در عشا

سوالی رزمست بآنکه انجمنان جناب الهی طلب ال کرده بودند الله

بعد عطا خلعت بآنجانب آن آرزو سوال را نیز عطا فرمود پس
از سوال تواند که مطلق باشد پس مرست بدانکه هر چهار جنبانی
خواستیم مراد او تواند که از سوال سوال خاص را و باشد که آنجناب
غوث ربانی از حق عز اسمه درخواست کند که هر که مرید من بود آتش دوزخ
بر آنکس حرام گردانی و این طاعت استجابت رسیده خود چو ذات حق
سائل بود از جناب حق دعا کنم رد نشود و شکر نماید ادا سازیم ما
در حق ما چون نموده آن دعا -

وَلَا تَنِي عَلَى الْأَقْطَابِ جَمْعًا

فَخَلِّجِي نَافِلَتِي فِي كُلِّ حَالٍ

بر قطب والی گشته ام زانکه من مولی الموالی گشته ام
حکم من نافله بود در هر زمان میدهم از خوف خائف را امان

درین فرمان عالی مرست بآنکه بعد از قلاوه خدمت مرا تا قدر حکم
کردانید زیرا که اگر خدمت باشد و نفاذ حکم نبوده و حق تمام نباشد
و اگر آنکه چون حکم ولایت بر اقطاب است دیگر آن را چه مجال که باز

امر بیرون برد و باشند و در آوردن لفظ جهتا فرست با آنکه اول است
 غوث ربانی بر قضا تکلیف بود چه بر سبیل انفراد و چه بر سبیل اجتماع
 و بر ولایت تمام اقتضای است آنجا فایده است سبحان الله و بحمد
 در حقیقت ذات باقدس در همه احوال یکسان و نفوذ حکم عالی ذات است
 هر زمانست فردی نبود که از زیر قدمی خارج بود بلکه آنجا با مع اولیای
 اندو چون بر ولایت مجموعه اولیای و با و شاه باشند پس گشتن
 تابی فردی از افراد آنجا قبضه است با محکوم و در لفظ فی کل حال است
 با آنکه در هر حال من عن حکم آنجا نقد و جاریست بر وجه اتم و اکمل از
 حیات و ممات و ابتدا و انتها و قریب بعد و شرق و غرب زمان قریب
 و بعد برادر من از اینجا معلوم میشود که قدم مبارک آنجا تا قیامت
 برگردن اولیا بود مخصوص زمانه حیات نبود و آنچه بعضی کسان منحصر منزه
 سازند از کلام و فرمان آنجا جاریست و تواند که مراد از حال منجور
 مضطلم باشد یعنی حکم نافذ است در جمله احوال و لایست چه تلویحاً
 و چه مکنات پس حال و وقت من الی حال و وقت هر کسی است
 یعنی هر ولی در هر مرتبه از مرتبه من فیضیاب است درین وقت بر ولایت

حقیقت آنجست که از اول بوده اشارت بود از ابتدا اما انتهای
 غوث بودی بر صفا صد در دما و صد مض از نام تو دار و شفا +
 و بد آنکه درین میان نامی از دست بچند القاب آنجناب یکی ولی که از اول
 قصیده شده دوم قطب القاب از علی الاقطاب بحال معلوم میگردد
 سوم حاکم که از فحشی دانسته میشود چهارم نائب مطلق سرور انبیا صلی
 علیه وسلم تا قیامت باشد پس نائب نیز بر تیره منیب بود از نیجاست
 که جناب محله القاب قصیده دیگر فرموده اند - افلت شمس الاولین
 و شمس ابد اعلی فوق العلی لا تقرب - آفتاب بگران کرده غروب
 آفتاب بود و ایم شهب -

فَلَا لَقِيْتُ سِرِّي فِي مَحَارِبِ

لَصَارَ الْكُلُّ غَوْدًا فِي النَّوَالِ

سیر خود گرا فکتم بالاسیم
 بسکه گردد سینه یم خوفناک
 از الم دریم نمساند بیج نم
 آب یم غائب شود در فقر خاک

یعنی اگر پرتوه از کمال خود بر دریا بیندازم از نوایر نور از خود دریا

با وجود آن آشوب و وسیع از آن بی بی آب شود و تواند که مرا
 ازین بیان قهر بخوابد و یعنی آتش قهر را در آتشی بی بی آب
 سازد و در نیوقت تنبیه بود و متکبران و متردان از آتش حکم
 یعنی اسی جماعت مبادا تردد را پیشه خود سازند و بدولایت خود
 نظر داشت بر خودی خود بازید و مراد از بجا تواند که بجا ظاهر
 باشد و تواند که بجا بر اطن یعنی قلوب اولیا بود و این بسیار
 مناسب کلی دارد تا هر فردا بیداری حاصل آید و غنچه راز
 و کشاید را درین لفظ القار فرست که چندان توجه بهم در کار
 نیست ازین سبب نظری فرمودند و در آردن لاف تا کید
 فرست با نکه این امر از ظاهرین جایی تردد دارد و مانند تا کید
 فرمودند تا دفع و دفعه شود و در امر کل فرست که ادنی قهر آنجا
 در افتاد و استیصال امور عظیمه کافی باشد.

وَلَا الْقَيْتُ سِرِّي فِي جِبَالِ

لَذِكِّتْ وَخَفَّتْ بَيْنَ الْمَالِ

تیر خود را زانگنم در کو بهسا
 کو بهسا را رو و پند و بهسا
 بسکه گرد و پاره پاره آنجبال
 غمختی گردند کسر در مال
 و این لفظ شریف رنرست بانکه پر توه تجلیات که بر کوه طویر تافت
 از برکات محمدیه در وجود با جلوه انداخت سبحان الله این فیض
 مرا تحضرت علی الهد علیه وسلم راست دور پاره پاره شدن مرست
 بانکه انوار عشق و راز با طیران قمار سی آتشها باز در بر جزوی از
 اجزای اهلیدر آید و جز در جز تا داخل قهری نموده از خود رود -

وَلَوْ لَقِيتُ سِرِّي وَفَوْقَ نَارِي

لَمَجَلَّتْ وَأَنْطَفَتْ مِنْ سِرِّ حَالِ

افکنم گزده اسرار پاک
 بر سر آتش که باشد نور پاک
 سر در و آتش ناخیزم
 سر خال من کند او را محرم
 درین فرمان شریف رنرست بطهور جلوه معجزه حضرت عیسی علیه السلام
 از نیجا انوار کلماتی کانیای نبی صلی علیه و آله
 شیخ عبدالحق که از و لیان گاه قادریست در اخبار الاخیار می آید

که روزی در میان آتش در گرفت سید جلال بخارمی از خراسانی
 که شهرستان میوزونی الحال شد خاک برگرفت و سوزی
 ز دوازدهمین گاه برستان فرمود با شیخ محمد القادر شیا که بود
 آتش سرود شد میگویند از آن زمان نشان آتش گرفته است
 سبحان الله و بحمده -

وَكُلُّ الْقَيْمِ سِرِّي وَ قَيْمِ

لِقَامِ يَقْدَرِ الْمَوْلَى تَعَالَى

سر خود گرفتیم بر مرده
 مرد و قایم کرد و از امر خدا
 آفتم بر مرده افسوده
 سوی من آید و این برگرفته

بدانکه این کرامت رزقت تحقیق معجزه عیسوی در افراد
 احمدی نبطی آن سر و قافله انبیا صلی الله علیه و سلم و در قاصد برست
 تا که بحر و القاصد حکم زنده شده قایم گردد و لفظ بقدره المولی
 تواند که متعلق باشد به جاریت در نیوقت اشارت خواهد بود
 بقصد اندازات بالوار ذات اقدس محلا و از او لغتی عجز از کمال

ظهور قادر قدرت یافته ازینجا معنی شیدا و خواهی دریافت
 و تواند که متعلق باشد بهین بیت و دیگر ابیات مقدر و مراد باشد و
 در لفظ مولی اشارت است بظهور معنی عبودیت و انانیت عالی
 در جات و بدانکه در آوردن ذکر بجا و جمال و ناز و میست چند
 راز است اول آنکه دریا آفتاب دارد و آغوش دیت دارد
 و زندگانی هر چیز از آب است هر روز در دریا و لیست و دیوانه و
 روز و شب در طلب محبوب حقیقی روار دارد و در طلب غیر محسوس
 غبار است هر چند روق بجاک دارد اما صاف و صاف و هر چند
 نمره میرند اما دعوی ندارد و ازین قسم سالکان آه بجهت این
 صفات موهوم باشد یعنی زنار و لعل و مطهر و پاشا و اله و جمیع
 و هو شیاء حرام اند و با وجود این اگر انداخته قدس بایست بر نمره
 ازین افراد با سر خود اندازد کسی تا بشناسد چه چیز و این فرور و نمره
 است ای قیام بر صفت و فیض خدا از توپا می بر ساسی دلای
 و درم جمال را الله تعالی در سینه زمین بجا زده تا از خود می نمود
 زمین و از برکت آن بجا زمین در سوخ بود و دیگر آنکه جمال

مخزن اصل جوهر و باقوت و غیره بود و دیگر عجایبات در کون
 باشد از همین قسم اولیا بعضی موجب قرار عالم باشند و بعضی مظاهر
 و اسرار کشف میگردند و اینها مقتضای رتبه الهی و درسی داده که
 جبال ظاهری و باطنی از ادنی القادری مبارک از جای پروردگستان گردو
 و نیز اشارت بود بآیت شریفه لوانزلنا من القرآن علی جیل السیه
 فاشعاً متصدعاً من خشية الله ثم هم نارك سوزنده و نابود کننده
 هر چه هست و یکی از مظاهر تهرانی است و در روز قیامت بدو فرخ
 بود و جوش انتقال در وی زیاده گرد و دیگر آنکه در ناراجتماع انوار
 است و اکثر بیجلی کارها از گرمی جوهر اوست همین قسم اولیا تفاوت
 مراتب مظاهر انوار و تیران انداختن این قسم آیات اگر چه خود بر آن
 اندازد همه آتش آب شود بلکه بر باد رود آتش عشق از همه آتشیها
 بالا است بزرگی فرموده است که اگر دوزخ فردا خلافت امر کند دوزخ
 را آتش عشق سینه عشاق عذاب کند عشق چه بود آتش
 اندر ریشه عشق جوشانند دل را شکینند چهارم میت مرده کجایان
 بود و در وی همه تصرفات ربان را باب بود پس عالمی از ولی باشد

که فانی از خود و باقی باشد است آنجا که سبایات اگر از قهاری
 بر آید بان باشد اندازد همه در پی تیغ او فانی گردند و اگر از رحیمی سخی
 و مرده اندازد زنده سازد و جان در جان نوازند و این همه بقدر
 مولی تعالی شایسته است که در آنجا بظاهر نمودن اندازد ازینجا را معنی
 عبد القادر فهمیده میشود که شاه عبد القادر آن نور خدا بر سر می
 معنوی را شد ضیاء چونکه ذاتش در شود آمد ز جود و گشت
 عبد القادر از وی در صعد -

وَمَا مَنَّا بِالشُّهُورِ أَوْ دَهْرٍ

مَرٍّ وَتَنْقِصِ الْأَسَابِ

وَنُخْبِرُنِي بِسَايَاتِي وَبِحَرَمِي

وَتَقْلِبُنِي فَأَقْصِرْ عَنِّي جَدَالِ

میت دهری در میان هر ما

نیست شهری در میان شهر ما

پیش من آید روان بی پای و سر

خون که خواهد شقی گردد مگر

پس مرا گوید همه اخبار خوش
بهر چه بودی بگزید و از کم بدین
میکنند که مرا می قیل و قال
با ورت که نسبت کوته کنی بدین
بدانکه بر راه وصال نزد آنجناب شکل شده می شد و هر چه در آن
شدی ابراز نمودی اگر عشرت و خرمی و فراوانی مقرر بودی بگو
حسنه فاش کنی و اگر بیایات و آفات مقدر بودی بشکل قبیح نمودار
گشتی بر بیان باده وصال ابراز نمودی و آنجناب خبر از آن فرمودی بچنان
ظهور گشتی بدانکه در آوردن نهر و در زمانه فرست بآنکه زمانه اگر چه
عرض مفصل است اما بحکم الهی صورت گرفته می شد پس و بدو در کسانی که
مسکوبه اند وزن اعمال و شهادت ایام و دیگر اشیاء این را اصلی
ثبت در شرع که از معجزات نبویه او هم میشود و کما هم مستون و دیگر
میزباز این قسم است و مرا آنجا آنجناب بقیسار محفل قدرت علامه مقرر
نموده است -

مَرِيئَةُ عَرُوطٍ وَطَبِيبَةٍ وَنَسِيَةٍ
وَأَقْعَلٍ مَرَاتِيَا قَالَ لِيَمَّ كَالِ

ای مرید خاص من خوشحال باش
 این کبریا فیضی که آن شد مباح
 اسم حق بر اهل حق یگونی فاش
 اسم حق عالیت میخشد مباح

بدانکه مرید را درین فرمان تواریش اضافت داده اند یعنی ای مرید
 من پس هر که مرید آنجانب بود مساوت و دو جهانی ترین اوست زیرا که
 مرید آنرا گویند که از اراده خود برآمده پیر و تنگبر خود نموده
 باشد و در فرمان طلب مرست بآنکه بعد از مرست و قصد کردن آنجا طلب
 و خوشوقت حاصل آید و مجرب و قصد کردن آنجا را می کشاید و در امر
 و اشطی که معنی بی و اباش از همه بدخواه است ایامی است بآنکه دشمنان
 این بارگاه هر قدر که قصد عداوت نمایند آخر الامر ضابط خامس گردند
 اصلاً و مطلق مرید این طریق قادر بر هر چیزی نتوانند رسانید و لفظ ما
 در امثال و بار مرست با ذکر و ادرا و اینی ای مرید من خواهی و ذکر هرگز
 خواه خفیه در و خوان یا نقل گدای هر وضع که باش از بابا باش ترقیات
 ظاهر و باطن معتبرین خود خواهد دید یا مرست یا امور مباحات شرعی
 در نیوقت رفو بود قبول مبارک آنجانب دیگر از چیز نامی بگیرند
 و یا ران مارا از شریعت ببرند دیگر از رتبه عالی و درجه متعالی

میردادات شایسته و بسیاران ما را بهین که بشرح گوشتند و بهر
 رسیدند از اینجا معلوم شد که سنی در تجلی و محمدی در شریعت احمدی در بی یون
 عالی نیاده تر از زیاده است و مراد از اسم تواند که اسم الهی باشد یا اسم
 نبی کریم صلی الله علیه و سلم و ظاهر آنست که مراد آن باشد که نام من بلند
 این قدر بلند و رفیع قدر بادشاه بود.

مَرِيدِي لَا تُخَفُّ اَللّٰهُ مَرِيدِي
 عَطَانِي رِفْعَةً نِّلْتَ الْمَنَالِ

ای مرید خاص من بگزینم
 داود را درجه های ارجمند
 یا فتم من آرزوی بس بلند
 بد آنکه در لا تخف مراست مگر
 بنود و بیکس تواند که مرید آنجناب الهی دست تسلط و از نماید و در حمد
 الله ربی عطانی رفعت مراست بآنکه آنجناب الله عز اسمجد به عطا
 نموده و مراد خود نموده و غنچه راز از نسیجات فضل خود گشوده و به
 کسی مراد بود و نیز ظن چنان بر خود مراد بود و مراد دیگر آنکه دولت غنی باشد

نیک بجه رسیده و مراد از رفعت تجلی بر نور شریف محمدی باشد
 اللہ جانہ کہ رب من است مربی من ذات سرور کائنات صلی اللہ
 علیہ وسلم مبادا وسطہ نموده ازینجا است کہ خود را ربانی الاموال اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم ارشاد فرموده -

مَرِيَدِي لَا تَشْفِي وَأَنْشِ قَاتِلِي
 عَزْمُ قَاتِلِي عِنْدَ الْقِتَالِ

ای مرید خاص من از هیچ کس خوف را در دل مبر کن
 قاتل اعدا خویشم و قتال را از انگیستم صاحب عزم کمال
 درین فرمان عالی شرفست باینکه مریدان مرا بیکس نتوان خرد رسانید و
 نتوانند کہ دست تسلط در آورند و در نیوقت تعلیم تو باینکه مبادا اولیاء دیگر
 از تسلط خود دستی ببردانند و خود را مطلق العنان نمایند و رتبه از شریفان
 بریده خواهند یافت سبحان اللہ عز اسمہ -

لِيُؤْتِي فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ دَقَّتْ
 وَشَاوَسَ السَّعَادَةَ قَدْ بَكَدَ

سیاهی من بر افلاک زمین گرفتند از حکم رب العالمین
لیا و بزمین نخواهد گرسید زانکه شادوس سعادت شد
در جدولی رفته است یکی آنکه اشاره بصورت سرمدی که از اوزن بان
در شش کامل معلوم نماید و در دیگر آنکه طبل زدن کنایه بود از صدای
طراکه که در آریوی چه در آسمان چه در زمین که سید محمد بن محمد بن علی بن ابی طالب
بانی ثنوت محمدانی است و قدم که است او بر گردن هست اولیا تیمار دارد و
او در هر امر و هر وقت ناخدا اگر خواهد بادشاه را گدا نماید و تواند که از
عبود میدان اصحاب کرد و کامران عالی فکر باشد یعنی هر میدان که
در آسمان زمین و بر کبریا است مشغول اند در آسمان شش هزار و در
اولیا و در زمین میان بریان غیر موجودات و در طار و اعلی نام باشد
و طراز مذکور خوانند و زمینیان سید القادر و سید محمد بن علی بن ابی طالب
مردم طرف یاجی دین یاجی دین نور می نمایند و چون جهان رب العالمین

بِإِذْنِ اللَّهِ عَلِيٌّ تَحْتَ حُكْمِي

وَدَقِيقِي قَبْلِ قَلْبِي وَدَقِيقِي

هست ملک من بلا و دیگر کار من
پیش از ساعت که حق قلب را

پد آنکه مرا و از بلا تواند که بمن بلا و صوری بود یعنی تمام شهر را در حکم من

اگر خواهم غرق کنم اگر خواهم سلامت دارم در نیوقت رمز بود بیان

قدرت و قوت قاهره و رحمت عالمه خود و تواند که مرا و از بلا و قلوب

دار و اح مردم بود یعنی همه جذب القلوب تنویر الارواح و تصرف است

و در انصافت بلا و بجانب ذات اندام است یکی آنکه هر ملک مر خدا

را من الملک الیوم الله الواحد القهار پس همه حکم من از روی حکم الله

تعالی است آنجناب معالی القاب محبوب بانی اند میدان ملک محبوب

ملک محبوب بود دیگر آنکه رمز بود مرطالبان را که ملک خدا که عبارت

از عالم انوار و اسرار بود و تصرف من است و وقت من صاف از ا

است بیایید بیایید بر چه آرزو دارید بخوابید و دیگر آنکه رسیدن

رسیدن به شهرستان و صولی الهی است زیرا که همه شهر را و وصول او

تعالی و ایما در تعمیر است و در ملک برست بآنکه الله تعالی همه عالم

صوری و معنوی را در ملک و تصرف آنجناب داده پس از اینجا معنی

آن سلطان عبد الله در معلوم شود و در فرمان تحت رنست نبشت
 کمال الشاه علی بنی ناقه الحکم متصرف فی الوجودات من است
 و در لفظ تحت که معنی پایین است رن و گراست که بر دلها و صافیه
 و خواهر شافیه محقق نیست

تَقَرَّرْتُ إِلَى بِلَادِ اللَّهِ جَنَّاتِ

مَحْرُومَةٍ عَلَى سَكْوَاتِ صَالٍ

من نفر کردم بسوی شهرها
 یافتم جایی که سکوت است

بدانکه درین فرمان و فرمان سابق رنست به سلی مریدان
 یعنی امی بدان ما از این دماغین نشوید که فریبید نزد ما یکسان است
 هر جا که خواہید بود الوار با بر شما خواهد یافت و در فرمان بلاد الله
 رنست که مراد از بلاد ما شهرها و ظاهر بود و تواند که مراد بلاد
 ابرار و الوار باشد یعنی بر اولیا و خدا الوار و اسمرا کشود و آنهمه
 نزد من و در بزرگی و آنهمه شرف است آری انا بحر لا ساحل له

که او این معنی است اینها معنی عالم نقله ظاهر شود و در فرمان خدای
 در دست بآنکه همه مقدار را در دیده اولیا حقیر نماید زیرا که دیده شان
 بزرگتر است روشن شود و نور حقیقی اثر همه چیز را افزون بود پس هر چه
 در عالم بود محاط آن نور باشد در حققت همه مقدار را صغیر نماید
 و تواند که این صغیر از سنگ و مسلوله قدرت قاهره باشد چنانچه در
 وقت عرض ذریات دانند ذره صغیر شود اگر دیده دل تواند که وجه
 صغیر آن بود که همه چیز را در دیده شان بزرگانه بود آری پیش بهیبت عظام
 چیزهای کلان صغیر نماید میدانی که بنده خاک کی کو بهار امیر اند.

وَكُلُّ وِلْيٍّ لَّكَ قَدَمٌ وَرَاقِي

عَلَى قَدَمِ النَّبِيِّ بَدْرُ الْكَمَالِ

هر ولی را بر قدم شدره مرا شد بر اقصای ام جناب مصطفی

و آنکه او شاه است بر تخت جمال آنکه او بدست بدر لایزال

بر او من مقام هر ولی را وسیله ذوات نبی از اینها که اگر اطمینان

نیز که واقفان اصلی را امر از حق سبحانی را همان ذوات انبیا

صلی الله تعالی علیهم اجمعین و هر فردی از انبیای کرام بی تبار نبوی و سرور
 و هم قرب نتوانند زو از آنکه ذات سرور عالم نور اوست و در
 هر پیمانه با و در اسرارش ریخته اند ازینجا معلوم که روح محمدی
 ابوالارواح است و رتبه خاصه آنجناب که فوق الفوق است از
 همه مراتب و راء الورا بود که بالاتر از این تبه الوهیت بوده است
 پس از رتبه آن ذات عالی آیات افضل الانبیاست و بیوقت معلوم اویم
 که رتبه ولایت دون تبه نبوت باشد زیرا که نبوت اصل است و ولایت
 ظل آن ازینجا الاولیاء تحت لواء الانبیاء متحقق میشود پس تبه هر ولی
 از رتبه انبیاء کمسوب بود و معلوم که رتبه دیگر انبیا از رتبه نبوت
 محمدی فرو بود لا محاله ظل آن نبوات از ظل نبوت محمدی
 فرو باشد و ظل نبوت محمدیه دو قسم شد یکی محبت محمدیه که در جناب
 کرام بوده است و دیگر ولایت محمدیه اول از ثانی بالاتر بود و اول
 افضل اصحاب بر افراد اولیاء است بود پس آنجناب معلى القاب منقرین
 که هر ولی ظل از مراتب اطلاق دیگر نبوات رسیده است و رتبه
 من که از ان شرف یافته ام ظل خاص از اطلاق نبوت محمدیه است

و ای بعد از انتخاب که بزم بقدرش بپایه تقلید از نجاست است و در وقت
 قدم برود اندر خانه ایستالی پیدا نموده است و نخواهد کرد و مانند شیخ
 عبد القادر سماعی است و نیز از انتخاب است حکما بهر او از
 کمال در بر و کمال اگر ذات الله بگیریم مسینه و زیر اگر عین کمال
 کمال ذات بخت بود در نیوقت بدر کمال یعنی آن بود که
 بدر منظر نور و کمال شمس است و اگر ادا از کمال وصول بود و نیز
 بود با نکه تاریک و لا ترا نور و بدر و برادر ساند و آنچه از اسفند او
 دور بود آن نخباید -

دَرَسْتُ الْعِلْمَ حَتَّى صِرْتُ قُطْبًا

وَنِلْتُ السَّعْدَ مِنْ مَوَالِي

علم را من درس کردم بخیار تا که گشتم قطب قطب جهان
 دوست مونی نیست موزن او تربیت را نیست اولی غیر او
 یعنی در درس علم ظاهر اینقدر مجاهده است که اگر صاحب علم در
 تعلیم خود نیست بده کند و آنرا وسیله وصول الی سازد و بکمال ایزد

کار ساز و رجب اقطاب میاید بمطالع علیا میرساند حجاب الله درین فرشتگان
 چه رزقست متعالی یکی از اشغال طریقت یادرس علمست هر که
 نفس بد لگام یادرسین مجاهده کشد قطب گردد و نیز رزقست که میر
 طریقت را لازمست که در آخر از مباح علوم را محافظه باشد و نتواند
 که مراد از علم باطن بود پس درین معنی رزق بود که آنگاه از اول وجه
 شروع ارشاد باطن شود و چنانچه مرویست که رهنمان در راه سفر
 توبه کرده میدان اول آبخواب شدند و در فرمان من موی الموالی
 رزقاست مراد از موی الموالی ذات سرور عالم صلی الله علیه و سلم بود
 که از برکات درس علمتین بی واسطه وصول حضور نبوی صلی الله
 علیه و سلم شد پس درین فرمان عالمی رزق بود بآنکه آبخواب فرموده اند
 لامنه لاحد علی البدر و رسول و دیگر جا فرموده اند و بعد می رسد
 فی الاصل ربانی و در آخرین خبر به هم فرموده اند و بعد می رسد
 بسانه و غریبان چه مجاهده کبریست که بیواسطه بمطالع آنها که دایره
 دلدار عبارت از دست بر او میرساند پس امی برادر اینجامتنی
 طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة محقق شده علم آن علمیت

از دیدار یار + حاصل آید + برادر یادوار + عظیم ثواب + بهار دل + نور حق
 در جهان شاگردان + رود + اوستاد + مصطفی نور + قیامت + اول این تعلیم
 از خداست + تا توانی عظیم سوره را یاد گیر + از طفیل شاه محی الدین

وَجَالِي فِي هَوَا جَرَهُ صِدْقًا
 وَفِي ظِلِّ اللَّيَالِي كَالْأَيْسَرِ

تا بعام در عبادت و ایتم اند
 روی شان گرد لبای دید
 در هوا صیفت دایم صایم اند
 بی سخن گویا لاله دیده

یعنی در روز مجاهده نفس بکنشگی و تشنگی بنمایند و در شبها تنی را بیکشند و تنای
 تابان و خشنای بیداری یاد میدان بر حال فرموده بآنکه میدان خجاست بر دانی
 و مرد می سپرد اند و بهو ابر گری می نیم و ز را گویند پس از این اگر ظاهر بود سازش
 بشدت گرد آید و محاسبه نفسی و خوار می سازند و در روز و رنج خواری و شب
 بیخوابی این است تعلیم خانواده شکاری و تفصیح عبادت و محرم ندرست
 که روزه اشده تربیت نفس از نادیده های دیگر زیاده که قطع و از خود نفس را باز
 از غدا حبس کرد و فاقه فقر اعمی است تا توانی فاقه را یاد خود بزن
 فاقه فقر را و مصطفی و فاقه آندایه نور قیامت و دیگر کینه و فتنه لبای

بعد از کرم و رزق است با کمال کثرت و شرف و جلال و کرامت و کبریا

اَنَا الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ مَقَامِي
وَأَقْدَامِي عَلَى الرَّحْبِ الْبَحَالِ

گشت روشن از رقم جان حسن
بر سر سن بنایه رحمان بود
مخارج اسرار باشد جامی من
پای من برگردن مردان بود

سلسله کسی جداد پدری از نجاران است حضرت سید عبد القادر بن سید
ابو صالح موسی بن سید ابو محمد بن سید یحیی بن سید محمد بن سید

بن سید موسی بن سید موسی بن سید عبد الله بن سید محمد بن سید
ابن اسماعیل بن حسن مجتبی بن امیر المومنین حضرت علی مرتضی فرج مقدس جان

سیده النابت سید المصطفی علی الهد علیه جمیع و در بعضی از
قادریه علیه الحسنی و او شده میدانی را از این عبارت پرشاد

یعنی از روی نسبت ابوی از اولاد امام حسن فرزند ولید شاه مردان فرزند
ابو قریب رسولان است و از جانب مادری از اولاد امام حسین است

رسول الطهارت از نسب از حضرت پدر و مادر و سلسله کسی جداد

مادری چنین بود حضرت قاضی محمد بن سید محمد بن سید یحیی بن سید یحیی بن سید

ابن سید محمد بن سید محمود بن سید ابوالفتح السطاری بن سید ابوالحسن
ابوالکمال بن سید علی بن سید ابوالفضل بن سید محمد بن سید علی بن سید
جعفر صادق بن ابی امام محمد باقر بن ابی امام زین العابدین بن سید الشهداء
امیرالمؤمنین حسین رضی اللہ عنہم اجمعین و محمد خانہ اسرار مخفائی را گویند
و این مقام خاص شهاب علی القلوب دیگر می خواند اولیا اللہ این مقام کی داده
سوا این اصحاب نام یعنی همه اولیا در مرتبه خود فرو ترازان خانه اند اگر چه
در نماز جانا نه اند اما از راز مخفائی خانه ما بیگانه این بود معنی قدمی نه
علی قسبه کل اولیا اللہ اولین و آخرین -

اَنَا الْجَمِيلُ مُحَمَّدٌ الدِّينِ اِسْمُهُ
وَاَعْلَاهُ عَلَى سِرِّ اِسْمِ الْجَبَّالِ

هست از جیلان کنم احیای من
 زانکه محی الدین لقب دارم نصیر
 نیزه های من رسیده بر جبال
 و بروی واکسی رانی مجال
 و روشنی وطن این شهر شریف و زیست که طالب باید که بر خود را از روی وطن پاک
 بداند تا میری کل حال آن بدینجا است که بزرگوارین بنی شجره پیروز خود میدارند
 و چهره او را در ظاهر باطن نمایانید بر او درین اسم محی الدین پاک کنی محی درین جای

یکی از اسرار الهیه است در ذره مسروده ستارها زنده گشتن نور فضا
مطابق گشته کنز الخفایا حبیب ان عرف در جبهه اش مرتبه احدیت نمود
و بر توه مهر حق در بر رخ جمال محمد می شود و اینجا معنی انوار النور الخلق
من نور بی دل تو جلوه ابد و اوست زنده شد بر آه تو خدا بد زانکه خردی
نیست چیزی بقا در یقوت فهمیدی که بکافخانه کون این خلق محیرست
و پستان کای میانی و عثمان بر این کین آل ان حشون سر است و دنی بر که الاشیاء
تا بین با ضدا و اما به اول است زنده کرده بر آن تا نماید رحمه از جان حق معلوم
کردی که معنی اسم محی چه از ما دارد و در رخ آن مطالعه جمال محمد می باید است
برای دیده زان اسرار از اول لفظ محی مر نام محمد و از آخر لفظ حی سید است
چرا عجز است از کمال ذات نور مصطفی عارفان دارند و ایمان حق و حق و آن ذات را
مرآت شد غیر منفی گشت و خود و ثبات نماید آن مرآت ذات آن منسبت خود بندد
بصارت او مصیب بداند که مراد از جمال اگر معنی ظاهر بودی که بهما پس مراد از اعلام هر
بود مقصد آنکه حکم نافذ است تواند کسی انکار نماید و اول دوازده کار آن شمرار بریم و در
که مراد از جمال تلوین شده اعلام حق بدایات بگیم یعنی اعلام ایات و بر لسانی خلیفه
واده ندره قرآنی این کلام معنوی می ماند که شمس دانی است مدعی باید که با بر سر است

باشد شایسته و نیکوکار و تواند که این رتبه بپوشد از شهرت یعنی شهرت من از حدوده
زیاده سیده تواند که او آن بود که اعلام من یعنی بیان کل من بطاعتی است
کشوده و تواند که او در جبال اولیاء کاملین باشد زیرا که جبال او تا در من و او کامل
او تواند در دنیا و دین و در هر وقت و هر بود که قدمی علی قبه کل اولیاء الله و این را نیز
رسمی او در نیز نامی من از سما و در گشته بالیقین لامکان چون مکان
بگیرد من لامکانی و ان نشان من دین -

وَعَبْدُ الْقَادِرِ الشَّهِيدِ
وَجِجْ صَاحِبِ الْغَيْبِ الْكَمَالِ

نام من مشهور عبد القادر است از ازل گشتم ز جام عشق مست
هست بر من بطاعتی از ازل هست جدم صاحب غیب الکمال

در نزد این اسم مبارک من است باز که عبد از کمال ظهور قدرت قادر
بر کمال یافته که قدرت مولی تعالی در وی کار بامیکند از نیجا معنی عباد

خواهی یافت فقط

الحمد لله و المنة که ساله به او مطیع منشی سید محمد صادق صاحب سوم
صبح صادق واقع ستیا بورتیا رخ پانزدهم ربیع الثانی ۱۰۰۰

همیشه وقت اوست تا که ولایت باقی است چنانچه بحسب
 و غیره از غلوشان جناب پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فرموده
 که در وقت او کفر ذلیل گردد و او ایان دیگر نسخ پذیرد و مراد
 از آن یک وقت مخصوص نیست بلکه از وقت نزول امر الهی
 تا قیامت وقت اوست و بالفرض اگر اولیاء آن عصر مراد داشته
 شوند نقیضی است که اولیاء آن عصر پیران اولیاء ما تا آخر شدند
 بر گناه پیران متناقص شدند و گردان نهادند میدان بطریق
 اسرار و کلام شیخ حماد و غیره با وجود آنکه ولایت بر نفی تا قیامت
 و تا زمانی که ناسخ کلام الهی نمی تواند بود هر که از حکم الهی
 بگریزد یا بگریزاند که در دید بدلت رسیده فقط از حق و حقیقت
 محبت زائده اعتلا ظاهر شود هر شیخ قصیده خوشتر است

سفر غلط	صحیح	بافتن سفر غلط	صحیح
قطب	قطب	نه الباس	نه الباس
بیدار	بیدار	عسام	عسام
خبر و آید بشیر	خبر و آید بشیر	و غیره	و غیره
در آید بود او	در آید بود او	باردست	باردست
دارضا	دارضا	نهادت	نهادت

قطعه تاج طبع نفیر یزین منشی شیخ
مبارک الهی صاحب بارهرومی تخلص او ستاورد

و چه شرحی مدح جان حق
آنکه تصنیف محقق فاضل است
فاضل و کامل و حیدر بود
غوثیه باشد قصیده آنکه خوب
کرده با تحقیق مایه بشمار
گوهران را منسلک کرده بهم
بست اینجا ای طلبکاران حق
مثل خود دارند در خوبی و خیر
کوته بیان با فراید نور دل
خاستم تاج طبع این کتاب
از سر اسرار اسی او ستاورد

طبع گردید است باب برنگو
ساکن شهر گلانو رشت او
عارف و عاقل نکور و نیکو
شرح او این است اینک بر
عقده مارا حل ز روی آفتاب
رزمه را داد و نیکوزنگ بو
آنکه میجوید او را کوکبو
غلامه افکنده این در چار سو
تیره عقلمان را نماید شست
گفت با لطف با بزرگان آرزو
طبع شد گلبدسته عرفان بگو

الحمد لله و المنة که این رساله با فاعه تاج
بارج و شمع از طبع تمام گردید